



اوپیات

نگارش سید مبشر خان طرازی

ادب و انشاء

(۳) فصاحت متکلم

فصاحت متکلم عبارت است از ملکه و کیفیت راسخه که در نفس متکلم رسوخ و قرار میگیرد، و متکلم بذریعه آن بر انواع تعبیر از مقصود به لفظ فصیح مقتدر میگردد.

پوش (ایضاح) و مطالعات فرسنگی

(۱) ملکه (کیفیت) عبارت از عرضی است که تعقل آن بر تعقل غیر توقف ندارد (برخلاف اعراض (عرضهای) نسبیه، مانند اضافه، فعل، انفعال و نحو آن) و قسمت و لاقسمت را در محل خود اقتضاء نمیکند (برخلاف کمیات، و نقطه و وحدت) بطور اقتضای اولی، مثل علم به معلوماتی که اقتضای قسمت و لاقسمت را بطور اقتضای ثانوی دارد.

(۲) در فصاحت متکلم اقتدار موصوف شرط لازم است، لذا متکلمی که دارای ملکه و اقتدار موصوف نبوده، گاهی کلمه فصیح از زبان وی یا خامه وی ظهور مینماید در قطار فصحاء محسوب نتواند شد، و هكذا متکلمی که دارای ملکه

و اقتدار موصوف بوده ولی بسبب بعض اسباب و موانع تعبیر فصیح از زبان و یا خامه‌وی بوجود نیامده است مع ذالك بوصف و مقام فصاحت وی تقصی نخواهد شد و او را نظر به اصل ملکه راسخه و اقتداریکه دارد متکلم فصیح توان گفت (۳) فصاحت متکلم بر معبر مفرد نیز اطلاق میگردد، (چنانچه بر معبر مرکب)

(حقیقت فصاحت)

علامه ابن اثیر در (المثل السائر) در زیر عنوان فوق مینگارند که - باید دانست که - موضوع فصاحت و حقیقت آن موضوعی است متعذر، و مسلکی است متوعر (سخت) و با وجود آنکه علماء اصول ادب از قدیم عصر الی عصر نا هذا درین موضوع سخن بسیاری نگاشته، و بحث و کنجکاوی نموده اند، مگر قولی که شایان اعتماد است کم یافتیم، غایت چیزیکه درین باب گفته میشود همین است که فصاحت در اصل وضع لغوی بمعنای ظهور و بیان است يقال: افصح الصبح اذا ظهر.

ولکن آنها (باحثین فصاحت) بهمان غایت وقوف نموده، سر آرا کشف نمیدارند، و بمجرد این قول فوق حقیقت فصاحت منجلی نمیگردد، و هنوز اشکالات و اعتراضات ذیل درین موضوع باقی میماند.

(۱) حینی که لفظ، ظاهر و بین نبود فصیح نتوان نامید، و وقتی که ظاهر و واضح گردید فصیح توان گفت، و این قول است باجماع نقیضین (فصاحت، عدم فصاحت) در لفظ واحد.

(۲) چون لفظ فصیح را به لفظ ظاهر بین تعریف نموده اند، پس لازم آمد که فصاحت لفظ امر اضافی بوده، بنا بر اختلاف مراتب ذهن و مقامات شعور نسبت به بعض فصیح، و نسبت به بعض دیگر غیر فصیح باشد؛ و این نیز قول است باجماع نقیضین (فصاحت، عدم فصاحت) در کلمه واحد.

۳) لفظ قبیحی که از استماع آن؛ حاسه سمع اعراض دارد، در صورتی که مفاد آن ظاهر، و مراد آن بین (واضح) بود، لازم میآید که او را فصیح گفته شد، و حال آنکه اینچنین نیست، چه فصاحت و صف حسن است برای لفظ نه و صف قبح و چون درین باب بر اقوال گوناگون مردم واقف شدم، حیرتی در امتیاز آن بعقل من مالک گردید و در نتیجه در نزد من قولی که شایان اعتماد است ثابت شد و بعلمت آنکه درین فن اشتغال، و ممارست زیادی دارم اخیراً سر موضوع برایم منکشف گردید که درین کتاب خود او را تحقیق و ایضاح مینمایم حقیقه (همان قول فوق صحیح است که) کلام فصیح ظاهرین (واضح) است و مراد از ظاهرین همان است که الفاظ آن مفهومی بوده، در فهم آن احتیاجی باستخراج از کتاب لغت واقع نشود، بعلمت اینکه درین ارباب نظم و نثر - مالوفه الاستعمال بوده در کلام آنها دائر میباشد، و علت مالوفیت استعمال الفاظ، حسن و زیبائی اوست، زیرا ارباب نظم و نثر (طائفه ادباء) لغت را به اعتبار الفاظ گوناگون آن غربال کرده بمقامات مختلفه تقسیم، و ازین آنها الفاظ زیبا را انتخاب، و در نظمیات و نثریات خود استعمال نموده اند، و همچنان الفاظ قبیحه را امتیاز نموده متروک گذاشته اند، پس حسن و زیبائی الفاظ - سبب استعمال، و استعمال آن باعث ظهور و بیان آن گردیده است، لذا قول فوق در باب تعریف فصاحت صحیح گردید، و یقین شد که لفظ فصیح لفظ ظاهرین (واضح) بوده است.

اگر سوالات گفته شود که ارباب نظم و نثر الفاظ زیبا، و الفاظ قبیحه را یکدام - وجه امتیاز نموده اند، تا اول را استعمال، و ثانی را متروک گذاشته اند، جواباً مینگارم که این امتیاز از امور محسوسه بوده شاهد (دلیل) آن از نفس

آن پدیدار است ، چه الفاظ در حیز اصوات داخل است ، پس هر لفظی که حاسه
 سمع از استماع آن لذت میبرد ، و بسوی آن مایل میگردد زیبا ، و لفظی که -
 حاسه سمع استماع آنرا مکروه میشارد ، و ازان نفرت میکند قبیح است ، مثلاً
 حاسه سمع صوت معتاد بلبل را ازین اصوات معتاده طیور استلذاذ نموده
 باستماع آن میل ، و صوت غراب را مکروه دیده ازان نفرت میکند ، و اینچنین
 فرق درین صوت خروآ و ازاسپ ، الفاظ نیز دارای همین مراتب است ، و خلاقی
 نیست که لفظ (مزنه) و (دمه) زیبا بوده استماع آنرا حاسه سمع استلذاذ ،
 و لفظ (بعاق) قبیح بوده حاسه سمع استماع آنرا استکراه مینماید ، و اگر چه
 الفاظ ثلاث از صفت مطر (باران) بوده به یکمعنی دلالت مینمایند ، مع ذالمک لفظ
 (مزنه) و (دمه) و امثال آن درین ادباء مالوفه الاستعمال بوده ، لفظ
 (بعاق) متروک الاستعمال است .

بلی لفظ (بعاق) را کسی استعمال خواهد نمود که از حقیقت فصاحت جاهل
 باشد ، و بالجمله فصاحت مصداق لذت لفظی ، و سهولت معنوی ، و به تعبیر دیگر عبارت
 از انسجام (روانی) است انسجام در اصل لغت عربیه بمعنی جریان آب بوده
 در اصطلاح علماء اصول ادب عبارات است از ثن و نظمی که از تعقید لفظی و معنوی
 خالی ، و بسیط و مفهوم بوده ، الفاظ شریفه و معانی جلیله داشته باشد که در آن
 برای تکلف راهی ، و نه برای تعسف محلی دیده نشود ، و از حیث سهولت ترکیب
 و شیرینی الفاظ مانند آب جاری روان و مثل شربت خوش گوار گوارا باشد ،
 این بود تعریف و تفصیل و اجمال شئون عالیة فصاحت که نگاشته شد ،

(بلاغت)

بلاغت در اصل لغت عربیه بمعنی وصول و اتمهتاء بوده ، در اصطلاح علماء

اصول ادب بدو قسم ذیل (۱) بلاغت کلام (۲) بلاغت متکلم (منقسم میگردد) که هر کدام آن تعریف مخصوصی دارد.

(افاده) (تکمیل کلام در بلاغت بدو قسم که از طوطی

چون بلاغت از امور سماعی است (نه قیاسی) و از افواه متقدمین عرب شنیده (۱) نشده است که مفرد را به بلاغت توصیف نموده و گفته باشند که «مثلاً» کلمه فصیحة، از علماء اصول ادب بلاغت را بدو قسم فوق تخصیص داده اند.

بلاغت کلام .

عبارت است از مطابقت کلام به مقتضای حال با فصاحت آن.

حال (در اینجا) عبارت از امر (شان) است که اعتبار خصوصیتی را (با کلام و ترکیبی که اصل مراد را ادا نمینماید) تقاضا میکند، پس حال موصوف را مقتضی (بکسر ضاد) و خصوصیت موصوفه را مقتضی (بفتح ضاد) گفته میشود مثلاً انکار مخاطب بر حکم امری است که ناکید حکم را تقاضا میکند، پس انکار مخاطب را حال، و ناکید حکم را مقتضای حال نامیده میشود.

اختلاف و انقسام مقتضای حال بمقامات متفاوتة

و باید دانست که مقتضای حال مقامات مختلفه دارد، زیرا مقامات کلام تفاوت گوناگونی دارد مثلاً مقام تنکیر، اطلاق، تقدیم، ذکر، غیر مقام عکس اوست که عبارت از تعریف، تقیید، ناخیر، حذف باشد، و همچنین مقام فصل غیر مقام وصل (و مقام ایجاز عکس مقام اطناب است و مقام خطاب ذکی (زیرک) از خطاب غبی است) (نازیرک) فرقی دارد، چه در مقام اول اعتبارات لطیفه و معانی دقیقه

[۱] اما ائصال مفرد بفصاحت [که تعریف آن در قسمت ۶ گذشت] از متقدمین عرب شنیده شده است چنانچه گفته اند که « کلمة فصیحة » (الطرازی)

(بر خلاف مقام ثانی) مناسب دیده میشود ، و کذا هر کلمه با کلمه همجوار خود مقام مخصوصی داشته میباشد

(افادات)

(ا) ارتفاع شان کلام در حسن و قبول ، به مطابقت کلام است به اعتبار مناسب (که مقتضای حال باشد) بوده .

انحطاط شان کلام بعدم مطابقت موصوف است ، پس مقتضای حال اعتبار مناسب حال و مقام است ،

(ب) مراد (در اینجا) از اعتبار مناسب ، امر (شان) ی که متکلم و نویسنده مناسب مقام دیده بحسب سلیقه شخصی ، و یا به تبع به تراکیب بلغاء ، در مضمون مشروع اعتبار میکنند .

(ج) مراد از حسن ، حسن ذاتی است که در اصل بلاغت داخل میباشد ، نه حسن عرضی که از اصل بلاغت خارج بوده از محسنات بدیعیه محسوب است .

(د) بلاغت صفتی است که بلفظ (باعتبار آنکه لفظ بذریعۀ ترکیب خود افادۀ معنی و غرض مصوغ له مینماید) راجع میگردد .

(ه) در اکثر استعمالات ، وصف فوق (مطابقت کلام به مقتضای حال با فصاحت آن) را فصاحت نیز نامیده میشود ، و از همین قبیلست قول اهل معانی در تعیین علت اعجاز قرآن که میگویند - « ان اعجاز القرآن ، من جهة كونه في اعلى طبقات الفصاحة » چه در اینجا بموقع بلاغت فصاحت را اطلاق نموده اند .

(و) بلاغت کلام دو طرف دارد .

اول طرف اعلی :

واو عبارت است از حد اعجاز، و از حدی که قریب با علی بوده باشد. بلاغت حد اعجاز عبارت است از ارتقای کلام در بلاغت بد رجئه که از طوق و قدرت بشر خارج بوده، افراد بشر را از معارضه خود عاجز بسازد، و این حد منحصر است بر بلاغت قرآن معجز نظام که بلاغت آن عامه و خاصه بلغا عرب را (با وجود آنکه در فن فصاحت و بلاغت مهارت نهائی داشتند، و در باب معارضه به قرآن و اتیان بمثل سوره از ان، غایت قدرت و نهایت استطاعت خود را بذک نموده اند) از معارضه خود عاجز ساخته است.

بلاغت حد قریب به اعلی، عبارت از بلاغتی است که در تحت حد اعجاز و در فوق سائر طبقات بلاغت بوده باشد، مثل بعض قصائد امری القیس شاعر شهیر جاهلی

دوم طرف اسفل .

واو عبارت از حدی است که اگر کلام را به مراتبه نازل تر از ان تنزیل کرده شود در اصطلاح بلغا به اصوات حیوانات التحاق میگردد چه این کلام از محال خود بطور اتفاتی صدور یافته، از اعتبار لطایف، و خواص زائده بر اصل مراد (که در طبقات فوق بلاغت منسوب است) خالی میباشد.

(ز) در بین درجه اعلی و اسفل بلاغت، بسیار مراتب متفاوتی است که بعضی آن (به اندازه تفاوت مقامات، و رعایه بعض اعتبارات، و بعد از اسباب محل فصاحت) از بعض دیگری بلندتر میباشد.

(بلاغت متکلم)

بلاغت متکلم عبارت از ملکه (۱) (کیفیت را سخه) نیست که متکلم بذریعه آن بر تألیف کلام بلیغ - مقتدر میگردد.

۱ - تفصیل ملکه در باب فصاحت « در قسمت ۶ » گذشته .

(افادات)

(۱) از تعریفات فوق فصاحت و بلاغت معلوم گردید که هر بلیغ (چه کلام است و چه متکلم) فصیح است ، زیرا فصاحت در تعریف بلاغت « مطلقاً » مأخوذ است ؛ که هیچ بلاغتی بدون فصاحت وجود ندارد ، نه بالعکس ، یعنی هر فصیح (چه کلام است و چه متکلم) بلیغ نمی باشد زیرا وجود کلامی جائز است که دارای فصاحت بوده ، غیر مطابق مقتضای حال باشد ، پس مصداق این کلام را فصیح تو آن گفت نه بلیغ ، و همچنین وجود متکلمی جائز است که دارای ملکه اقتدار فصاحت بوده ، از اقتدار تابع کلام بمقتضای حال خالی باشد ، پس مصداق این متکلم را فصیح تو آن گفت نه بلیغ ، خلاصه مناسبت بین فصیح و بلیغ ، عموم و خصوص مطلق است .

(ب) غایت بلاغت عبارت از دو غایت ذیل است .

اول - احتراز از خطا ، در تادیبه معنی مراد .

نامعنی مراد ، بلفظ غیر مطابق بر مقتضای حال مؤدی نگردد .

دوم تمیز (امتیاز دادن) کلام فصیح از غیر فصیح .

تا کلام مطابق بمقتضای حال ، بلفظ و کلمات غیر فصیح واقع نگردد .

(ج) تمیز فصیح از غیر فصیح ، بعضاً (مثل غرابت) در علم متن لغت ، و بعضاً

(مثل مخالفت قیاس) در علم تصریف ، و بعضاً (مثل ضعف تالیف ، و تعقید لفظی)

در علم نحو ، ایضاح میگردد ، و بعضاً (مثل تنافر) بدلالات حس صحیح و ذوق

سلیم شناخته میشود .

(د) بلاغت ، به علم معانی و علم بیان تعلق مخصوصی دارد ، چه غایت اول

بلاغت (که احتراز از خطا در تادیبه معنی مراد است) در علم معانی ، و غایت

دوم بلاغت که تمیز فصیح از غیر فصیح است (از جنبه تعقید معنوی در علم بیان ذکر میگردد بنامه علمیه علماء اصول ادب دو علم فوق را (علم بلاغت) نیز مینامند .

این است (۱) خاتمه اثر در موضوع (ادب ، و انشاء) . انتها



استقبال و تتبع

سه غزل آتی که از طرف سه نفر شعرای فارسی زبان ممالک همجواری شرقی یعنی بخارا و ایران و افغانستان بزمانه های مختلف و در یک زمینه انشاد یافته و هر کدام آنرا میتوان در های ادبیات فارسی نامید اینک ماسواد آنرا بدست آورده و بنظر قارئین عزیز میرسانیم .

شیراز گاه علیهم السلام و بیانات فریبگی

از طبع جناب امیر عمرخان والی سابق فرغانه

متخلص بامیر

چون عرق منقل از چشم بر آتش کردم	چشم ساریکه هوای لب آتش کردم
دوش در آتش عشق تو کبابش کردم	مرغ دل تر بیتش ساختم و رام نشد
گنهی داشت به هجر تو غذایش کردم	مردم چشم من از دیدن دیدار رقیب
گر چه از تحمل گل بستر خوابش کردم	وحشت رنگ چمن یکسر مزگان تقنود
شکوه از سنگدلی های رکابش کردم	چشم خود بر قدمش سود چرا آب نشد
نار شیر ازه اوراق کتابش کردم	صفحه را که بود حرف لبش از رک جان
جامه و جان گر و باده نابش کردم	می برستی که لبش طعنه بصیبا میزد

(۱) موضوع را به بلاغت خاتمه دادن که معنای لغوی آن عبارت از انتها است ، بز بلاغت است ، (شامل)